

قبول ولایت از طرف سلطان جائر

برداشت حکم فقهی از «آیه ۵۵ سوره یوسف» در تفاسیر فریقین

نوشین رشیدی رنجبر*^۱، محمد تقی دیاری بیدگلی^۲

۱. دانشجوی دکتری علوم قرآن و حدیث دانشگاه قم

۲. دانشیار علوم قرآن و حدیث دانشگاه قم

(تاریخ دریافت: ۹۴/۶/۹؛ تاریخ پذیرش: ۹۴/۸/۱۲)

چکیده

مقاله حاضر به بررسی چگونگی استنباط حکم فقهی «قبول ولایت از طرف جائر» با تکیه بر آیات قصص قرآن و استناد به آیه کریمه «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» (یوسف: ۵۵) می‌پردازد. اندیشه سیاسی شیعه که حکومت را در اقتدار الهی و پیامبر ﷺ و جانشینان معصوم ﷺ ایشان می‌داند، از دوران غیبت کبری مسئله «ولایت از طرف جائر» را وارد ادبیات فقه سیاسی کرده و بخش مهمی از آن را به خود اختصاص داده است؛ هرچند حرمت ذاتی همکاری با حاکم جائر مسجل است؛ مشکلات عدیده و تنگناهای موجود جامعه و مجوزهایی که از طرف ائمه اطهار ﷺ در تصدی بعضی از مشاغل در حکومت‌های جور وارد شده، فقهای شیعه و اهل سنت را یاری رسانده است تا با استناد به این آیه کریمه برای احقاق حق، گسترش عدالت و اجرای احکام الله، پذیرش این‌گونه ولایت را جایز بدانند.

واژگان کلیدی

آیات قصص، اهل بیت ﷺ، حکم فقهی، روایات تفسیری، ولایت جائر.

مقدمه

به باور فقهای شیعه، در عصر حضور پیامبر صلی الله علیه و آله حاکم عادل مشروع، شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است و اجرای احکام و دستورها را خود بر عهده دارد. سخن از ولایت حاکم عادل مشروع در متون فقهی، در ابوابی مطرح است که اجرای حکم شرعی، وابسته به حضور و اجازه حاکم و در حوزه اختیارات وی باشد. حکم فقهی «جواز پذیرش ولایت از طرف جائر» از جمله مسائلی است که در دوران غیبت کبری اهمیت بیشتری به خود گرفته است. استنباط حکم فقهی برای مسئله مستحدثه‌ای مانند «ولایت از طرف جائر» از آیه «قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» نشان می‌دهد که بعضی از آیات قصص قرآنی در زمره آیات الاحکام هستند و ماهیت قصص قرآن در آئینه وحی، صرف گزارش حوادث و وقایع تاریخی و داستان‌پردازی نیست. به هر حال، با استناد به آیه فوق و توجه به ویژگی‌های دوران غیبت کبری، حضور حکومت‌های جائر در اقصی نقاط جهان، عدم امکان تغییر و دگرگونی در نظام حاکم آنها و تأسیس نظامی دینی و اسلامی و مبتنی بر ولایت فقیه، به دلیل در اقلیت بودن شیعیان و فقدان عده و عده با پرسشی اساسی و مهمی مواجه می‌شویم و آن این است که آیا شیعیان می‌توانند در حکومت‌های جائر، مسئولیت قبول کنند و سرپرستی و رسیدگی به امور مسلمانان را بپذیرند؟

در مورد این موضوع مباحث زیادی در کتاب‌های فقهی و از جمله کتاب مکاسب شیخ انصاری (انصاری، ۱۴۱۶، ج ۲: ۵۴)؛ مکاسب محرمة امام خمینی (خمینی، ۱۳۵۷، ج ۲: ۱۱۵)؛ شرح مکاسب ایروانی (ایروانی، ۱۳۷۹، ق: ۴۴)؛ مصباح الفقاهه آیت‌الله خویی (خویی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۱۵۴) وجود دارد.

تبیین واژگان

فقه سیاسی

«فقه» در لغت به معنای فهمیدن و درک کردن و در اصطلاح، علم به احکام شرعی است (راغب اصفهانی، ۱۳۹۲ق: ۳۹۸).

«سیاست» از واژه «سَوَسَ و ساس» گرفته شده که معنای آن تأدیپ و تربیت و نیز سرپرستی امور بوده و در اصطلاح عبارت است از تدبیر و تنظیم برنامه زندگی و معیشت و اقتصاد مردم بر اساس قسط و عدالت (خوری شرتونی، ۱۴۰۳ق، ذیل کلمه سَوَسَ).

فقه سیاسی، مجموعه قواعد و اصول فقهی و حقوقی است که تنظیم روابط مسلمین با خودشان و ملل غیرمسلمان عالم، بر اساس مبانی قسط و عدل را بر عهده دارد و تحقق فلاح و آزادی و عدالت را منحصراً در سایه توحید عملی می‌داند (شکوری، ۱۳۶۱ش: ۷۱).

ولایت

ولایت در معنای قرب به کار رفته و هم قرب مکانی و هم از جنبه نسبت، هم دین هم صداقت هم یاری و اعتقاد ولایت نصرت است و ولایت سرپرستی امور (راغب اصفهانی، ۱۳۹۲ق: ۵۷۰).

در قرآن نیز، ولایت با همین معنا به کار رفته است. خداوند متعال می‌فرماید: «أَنَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ؛ سرپرست و ولی شما، تنها خداست و پیامبر او و آنها که ایمان آورده‌اند، همانها که نماز بر پا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات می‌دهند» (مائده: ۵۵). این آیه کریمه، ولایت را برای خداوند و پیامبر و اهل بیت (با تتمیم روایت) اثبات می‌فرماید و در آیه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ؛ پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است» (احزاب: ۶) نیز ولایت وجود مبارک پیغمبر اسلام بر جان و مال مؤمنین، از خود آنان بالاتر است (جوادی آملی، ۱۳۸۱ش: ۱۳۱).

در سخنانی که از معصومان علیهم السلام به ما رسیده و در نهج البلاغه نیز ولایت به این معنا کاربرد گسترده‌ای دارد؛ امام علی علیه السلام می‌فرماید: «اما بعد، فقد جعل الله سبحانه لي عليكم حقاً بولايه امرکم...؛ اما بعد خداوند برای من، بر شما به واسطه سرپرستی امورتان حقی قرار داده» (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶: ۱)

جور

راغب در مفردات می‌گوید: کلمه جور اصل است در عدول از هر حقی و جائز کسی است که از التزام به آنچه شرع مقدس فرموده، منع می‌کند (راغب اصفهانی، ۱۳۹۲ق: ۱۰۱). در مقایسه اللغه جور، میل و انحراف از راه معنا شده است (ابن فارس، ۱۴۰۴ق، ج ۱: ۴۹۳).

صاحب قاموس قرآن می‌گوید: کلمه جور در اقرب آمده، جار یجور: مال عن القصد. جور یعنی ظلم و انحراف (قرشی، ۱۳۵۲، ج ۱: ۸۹).

در کتاب مجمع البحرین «جور» این‌گونه معنا می‌شود: الجور: هو الميل عن القصد و منه «جار عن الطريق» ای مال عنه و منه «الحاکم الجائر» ای المائل عن طریق الهدی (طریحی، ۱۳۸۶ق، ج ۳: ۱۲۷).

علامه درباره معنای جور می‌نویسد: جائز به معنای منحرف از هدف است و رهرو خود را به غیرهدف می‌رساند و از هدف گمراه می‌شود. جور راه ضلالت است و از ناحیه خدا جعل نشده، بلکه راهی که خدا جعل کرده، راه قصد و هدایت است و راه جائز، به معنای انحراف از راه هدایت و پیمودن آن است، پس در حقیقت راه نیست، بلکه بیراهه است. رهرو خود را به خدا منتهی نمی‌کند. (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۲: ۳۱۲).

ولایت حکومت حکیمانه نه حاکمانه

مفهوم حاکمیت آن است که حضور خدا ضرورت زندگی و ادامه حیات بشر و حقیقت جاوید او در همه موجودات، قانونمندی عالم است و همان‌طور که قرآن کریم می‌فرماید:

«نحن اقرب الیه من حبل الوریذ؛ ما به او از رگ قلبش نزدیک‌تریم» (ق: ۱۶) خدا از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است، ولایت و حاکمیت او علی‌الاطلاق است. اما این ولایت توأم با محبت خواهد بود. یکی از نام‌های خدا «ولی» است. ولی یعنی سرپرستی که ولایت او با محبت به مجموعه آفرینش همراه باشد و هیچ‌کس دارای این خصوصیت نیست. به‌همین دلیل خداوند در قرآن به حالت استفهام می‌فرماید: «قل أغیر الله اتخذ ولیاً فاطر السموات والارض؛ بگو آیا غیر خدا را سرپرست خود بگیرم، خدایی که پدیدآورنده آسمان و زمین است» (انعام: ۱۴).

در این آیه ولایت تشریحی یعنی حق حکومت حکیمانۀ خداوند بر جامعه، در کنار ولایت تکوینی یعنی اداره نظام هستی مطرح شده است و این لطف و مهربانی خدا محسوب می‌شود که در بشر، نیازها و خواسته‌های گوناگون را می‌آفریند.

تعیین اوصاف و تبیین شرایط رهبری جامعه بشریت، مرهون شناخت انسان است که آن هم به نحوه جهانبینی مادی یا الهی وابسته خواهد بود، بینش الهی یک متفکر انسان‌شناس در کیفیت طرح مسئله رهبری انسان‌ها سهم بسزایی دارد.

امام رضا علیه السلام در باب ضرورت وجود حاکم برای دوام و بقای حیات اجتماعی می‌فرماید:

«عن الرضا علیه السلام : ... أَنَا لَا نَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرْقِ وَلَا مَلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَعَاشُوا إِلَّا بِقِيَمٍ وَرَبِّيسٍ لِمَا لَأَبَدٌ لَهُمْ مِنْهُ فِي أَمْرِ الدِّينِ وَالدُّنْيَا ... توضیح اینکه، حضرت در مقام رد ادعای واهی خوارج، مبنی بر عدم نیاز به حاکم و حکومت، به یک امر مرتکز عندالعقلاء تمسک کرده‌اند و آنچه بیان فرموده‌اند، ارشاد به همان حکم عقل است که یک جامعه انسانی، برای دوام و بقای حیات اجتماعی خود به حکومت و حاکم با ویژگی‌های خاصی نیاز دارد.

مسئله لزوم حکومت برای قوام یک جامعه، آن‌قدر روشن و بدیهی است که بزرگانی چون صاحب جواهر، ضمن مفروغ‌عنه دانستن ضرورت آن، مدعی ضرورت ولایت فقیه نیز شده‌اند» (قاسمی، ۱۳۹۰ش: ۲۵).

در عهدنامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر چنین آمده است: «فان هذا الدين قد كان اسيراً في ايدي الاشرار يُعملُ فيه بالهوى و تُطلب به الدنيا؛ اين دين اسير دست اشرار و وسیله هوسرانی و دنیاطلبی گروهی بوده است» (نهج البلاغه، نامه ۵۳: ۷۱).

هرچند آنها در ظاهر، دين را جدای از سياست نمی دانستند، چنانکه گروهی در قلمرو اسلام از جمله «اطيعو الرسول و اولی الامر منکم» همان معنایی را می فهمند که هیأت حاکمه بپذیرد.

مفهوم ولایت از طرف جائر

از آثار بلوغ سیاسی رهبران الهی، اعتقاد قلبی به دستورات خدا و عمل دقیق و قاطع به آن است و از این جنبه، فشار و تهدید دیگران در ایشان اثری ندارد و حتی از مصلحت اندیشی ها و ملاحظه کاری ها دورند.

امام علی علیه السلام می فرماید: «لا یقیم امرالله الا من لایضاع و لایضرع و لایتبع المطامع؛ کسی امر خدا را اجرا می کند که اهل سازشکاری و معامله گری و طمع ورزی نباشد» (نهج البلاغه، حکمت ۱۱۰).

سلطان در فقه سیاسی به دو قسم حق و عدل تقسیم می شود. حکومت عدل تنها به اذن امام عصر (عج) تحقق پذیر است و نایب او «سلطان عادل» است، که از یک سو مرجعش امام عصر (عج) خواهد بود و از طرف دیگر، فقهای که در زمان غیبت پاسخگوی فقه سیاسی باشند و این سلاطین عادل همان کارکردهای امامان معصوم علیهم السلام و مسئولیت و اختیارات ائمه اطهار علیهم السلام را در امور اجتماعی بر عهده دارند. به هر تقدیر، اندیشه سیاسی شیعیان، سلطان عادل را به اذن امام معصوم مأذون و مجتهد را «نایب امام» در حال غیبت می داند، لذا همه حاکمان، غیر از این دو، از مصادیق «سلاطین جور» قلمداد می شوند. افرادی که به دنبال تأمین منافع خویش، دست به هر ظلم و جنایتی می زنند و باغصب مقام نبوی، امت ایشان را از وجود رهبری عادل محروم کرده اند. شاخصه اصلی حکومت جائر،

شکسته شدن حیثیت اسلام در تمامی ابعاد است. ولایت از طرف جائر به معنای پذیرفتن هر پست و مقام حکومتی خواهد بود که ضمن تأیید هیأت حاکمه، اهداف و مقاصد آنها را پیش ببرد و خود نیز به نحوی در ظلم و جور اعمال شده بر امت شریک باشد و با فاصله گرفتن از منویات رسول اکرم ﷺ راه تحقق مدینه فاضله را دورتر و دسترسی به عدل و عدالت را غیرممکن کند.

مصادیق ولایت از طرف جائر

اداره اجتماع در امور مربوط به ارتش، شهرداری، جمع آوری وجوهات شرعی، مالیات، گمرک، برگزاری مراسم هفتگی یا سالیانه مانند نماز جمعه و حج و غیره و نیز تنظیم روابط جوامع اسلامی با کشورهای غیرمسلمان و جماعات غیرمسلمان در حکومت جائر، مصادیق ولایت از طرف جائر است (رک. شکوری، ۱۳۶۱: ۲۹).

به عنوان نمونه «برخورد علمای شیعه با سلاطین صفویه است که در رأس آنها «محقق کرکی»، «میرداماد»، «شیخ بهایی» و پدرش، «شیخ حر عاملی» و «علامه مجلسی» اول و دوم بوده اند و این برخورد دو قرن و نیم (از قرن ۱۰-۱۲ق) ادامه داشته است.

این علما با نفوذ خود در دربار صفوی، باعث ترویج عقیده شیعه و مکتب مظلوم اهل بیت علیهم السلام می شدند و با رسمیت بخشیدن به آن در سراسر کشور، عزت و شوکتی را در جهان به آن می بخشیدند و آن را از خفا، سرکوبی، تعقیب و قتل و کشتار، نجات می دادند، بلکه شاه و درباریان را نیز مهار می کردند و جلوی ترک تازی آنان را می گرفتند و شاه نیز با پذیرش قیادت مجتهدان، خود را محدود می ساخت و این خود کار بسیار بزرگی بود» (حسنی، ۱۳۸۱ش: ۲۶).

آیا می توان مجوزی برای پذیرش این گونه ولایت به دست آورد؟ در اینجا با بررسی دیدگاه و آرای مفسران و فقهای فریقین، مسوغات پذیرش را ارزیابی می کنیم.

دیدگاه فقها و مفسران شیعه

طبرسی در تفسیر آیه کریمه «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» می‌گوید: ... بر طبق مفاد آیه، پذیرش ولایت از طرف سلطان جائز است، به شرط آنکه با آن بتواند حق را به حقدار برساند (طبرسی، ۱۴۰۳ق، ج ۶: ۱۵۳).

وی با تأیید دلیل فوق، جواز پذیرش را به ویژگی نبی و امام بودن و علم خاص حضرت یوسف عليه السلام مربوط دانسته است و می‌نویسد: «... از این جهت که پیامبر و امام است و علم ویژه دارد و هیچ‌کس دیگر هم این ویژگی را ندارد، لذا توانایی انجام اموری را پیدا می‌کند که به او سپرده شده است» (طبرسی، ۱۴۰۳ق، ج ۵: ۳۷۳؛ ۱۳۷۷ش، ج ۲: ۲۵۳).
حسینی جرجانی در این زمینه آورده است: «قول او إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ اشارتست به آنکه شرط حکومت آنست که حاکم عادل باشد و عالم تا خیانت و خطا از او واقع نشود و از این جهت استدلال کرده‌اند بعضی فقها به این آیت بر جواز طلب حکومت و قضاء از سلطان ظالم به شرط عدالت و دیانت و عدم مضرت و بر عدم جواز آن بدون این شرایط، پس اکتساب به آن بر این تقدیر صحیح نباشد (و مخفی نیست) که دلالت آیت مذکوره بر این احکام اگر چه صریح نیست، لیکن دلالت او به معونت قراین خارجه شبهه نیست» (حسینی جرجانی، ۱۴۰۴ق، ج ۲: ۱۲۱).

فیض کاشانی می‌نویسد: «... منظور از حفظ، حفظ اموال از خیانت است. در علل الشرایع از امام صادق علیه‌السلام و در عیون و عیاشی از امام رضا علیه‌السلام، در معنای آیه روایت شده است: حافظ اموال تحت اختیارم هستم و آگاه به هر زبانی و پذیرش ولایت برای این است که با آن بتوانم احکام الله را امضا، حق را گسترش و حقوق را اجرا نمایم (فیض کاشانی، ۱۴۱۵ق، ج ۴: ۲۴؛ ۱۴۱۸ق، ج ۲: ۱۳۹).

عروسی حویزی در تفسیر آیه مزبور در جواز پذیرفتن ولایت از طرف سلطان جائز، با ذکر روایاتی از کتاب علل الشرایع و عیون‌الخبار به تحلیل علت حکم می‌پردازد و اضطرار را علت پذیرش حکم معرفی می‌کند (عروسی حویزی، ۱۴۱۵ق، جزء ۳: ۴۸۳).

برخی دیگر از مفسران نیز در ذیل آیه، به همین دلیل اشاره کرده‌اند (رک: راوندی، ۱۴۰۵ق، جزء ۲: ۱۹ و ۲۵؛ کاشانی، ۱۴۲۳، ج ۳: ۳۸۲).

علامه طباطبایی در ضمن نقل روایتی علت پذیرش این گونه ولایت را از طرف امام رضا علیه السلام چنین بیان می‌کند:

در کتاب عیون به اسناد از عیاشی آمده است: محمدبن نصر از حسن بن موسی روایت کرده است: اصحاب ما از امام رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که بعضی از مردم که آشنا به معیارهای اسلامی نبودند، گاهی به امام ایراد می‌گرفتند که چرا با آن همه زهد و بی‌اعتنایی به دنیا، این پست و مقام ولایتعهدی مأمون را پذیرفته‌ای؟ امام در جواب سؤال فرمود: «آیا پیامبر برتر است یا وصی پیامبر؟» در پاسخ عرض کردند: نه، پیامبر افضل است، فرمود: کدام افضل است، مسلم یا مشرک؟ عرض کردند، مسلم، فرمود: عزیز مصر مشرک بود و یوسف پیامبر بود، و مأمون (ظاهراً) مسلمان است و من وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و یوسف از عزیز مصر خواست که او را بر خزاین مصر قرار دهد و گفت من حفیظ و علیمم، در حالی که من مجبور به پذیرفتن این مقام شدم (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۱: ۱۱۰).

در تفسیر نمونه درباره اینکه چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت، می‌خوانیم که: نخستین چیزی که در رابطه با آیات فوق جلب توجه می‌کند این است که چگونه یوسف این پیامبر بزرگ، حاضر شد خزانه‌داری یا نخست‌وزیری یکی از طاغوت‌های زمان را بپذیرد و با او همکاری کند؟

پاسخ این سؤال در حقیقت در خود آیات فوق نهفته است، او به‌عنوان یک انسان حفیظ و علیم (امین و آگاه) عهده‌دار این منصب شد، تا بیت‌المال را که مال مردم بود، به نفع آنها حفظ کند و در مسیر منافع آنان به‌کار گیرد، مخصوصاً حق مستضعفان را که در غالب جامعه‌ها پایمال می‌شود، به آنها برساند.

به‌علاوه او از طریق علم تعبیر (چنانکه گفتیم) آگاهی داشت که یک بحران شدید اقتصادی برای ملت مصر در پیش است که بدون برنامه‌ریزی دقیق و نظارت از نزدیک،

ممکن است جان گروه زیادی بر باد رود، بنابراین نجات یک ملت و حفظ جان انسان‌های بی‌گناه ایجاب می‌کند که از فرصتی که به دست یوسف افتاده بود، به نفع همه مردم، مخصوصاً محرومان، استفاده کند، چرا که در یک بحران اقتصادی و قحطی، پیش از همه جان آنها به خطر می‌افتد و نخستین قربانی بحران‌ها آنها هستند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۱، ج ۱۰: ۷)

با توجه به گستره بحث و روایات مطرح شده در این زمینه، آنچه در اینجا محرز می‌شود، این است که پذیرفتن ولایت توسط حضرت یوسف یا امام رضا علیه السلام از مصادیق بارز این قضیه محسوب می‌شود و الا سیاق آیه نشان‌دهنده جواز پذیرش ولایتی است که شخص بتواند در سایه آن به رتق و فتق امور بپردازد و مشکلات مردم را حل کند. در بحث فقهی مکاسب محرمة «قبول ولایت از طرف جائز» بیان شده که قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست، بلکه گاهی مستحب یا حتی واجب می‌شود و آن در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینیش بیش از زیان‌های حاصل از تقویت دستگاه باشد.

مرحوم شیخ انصاری (ره) در کتاب مکاسب راجع به مسوغات ولایت می‌نویسد: «دو امر مجوز ورود به امر ولایت و پذیرش آن است؛ یکی از آنها قیام برای مصالح مردم است که فقها بر آن اجماع دارند و در این حکم اختلافی نیست که می‌توان از طرف جائز ولایت را پذیرفت. البته مشروط به اینکه بتوان حق را به حقدار رساند» (انصاری، ۱۴۱۶ق، ج ۲: ۵۶).

این حکم با استناد به اجماع، سنت صحیح و آیه شریفه «قال اجعلنی علی خزائن الارض» صادر شده است؛ بر اساس این آیه حضرت یوسف علیه السلام از پادشاه مصر خواست تا وی را متولی امور دارایی کند. بدون تردید این منصب باید از طرف حاکم جائز ابلاغ شود و اگر این امر حرام و مبغوض باشد، نفس قدسی و معصوم حضرت یوسف علیه السلام نباید آن را درخواست می‌کرد.

دومین مورد از مسوغات، پذیرش ولایت برای انجام دادن فریضه امر به معروف و نهی از منکر به عنوان مقدمه واجب است؛ «هر مقدمه‌ای که واجب وابسته به آن بوده و در قدرت مکلف نیز باشد، واجب است» (انصاری، ۱۴۱۶، ج ۲: ۵۶).

در روایات متعددی نیز می‌بینیم که ائمه اطهار علیهم‌السلام به بعضی از دوستان نزدیک خود چنین اجازه‌ای را داده‌اند مانند علی بن یقطین که از یاران امام کاظم علیه‌السلام بود و وزارت هارون الرشید را با اجازه امام پذیرفت (قمی، بی تا، ج ۲: ۲۵۲).

به هر صورت قبول یا رد این گونه مناصب تابع قانون اهم و مهم است، و باید سود و زیان آن از نظر دینی و اجتماعی سنجیده شود، چه بسا کسی که چنین مقامی را قبول می‌کند و سرانجام به خلع ید ظالم می‌انجامد (چنانکه طبق بعضی از روایات در جریان زندگی یوسف علیه‌السلام اتفاق افتاد) و گاه سرچشمه‌ای می‌شود برای انقلاب‌ها و قیام‌های بعدی، چرا که او از درون دستگاه زمینه انقلاب را فراهم می‌کند (شاید مؤمن آل فرعون از این نمونه بود) و گاهی حداقل این گونه اشخاص سنگر و پناهگاهی هستند برای مظلومان و محرومان که از فشار دستگاه بر روی آنان می‌کاهند. اینها اموری است که هر یک به تنهایی مجوز قبول این گونه مناصب خواهد بود.

در کتب روایی نیز اضطرار به عنوان علت صدور جواز پذیرش معرفی شده است. از جمله روایت معروف امام صادق علیه‌السلام که در مورد این گونه اشخاص فرمود: «کفارة عمل السلطان قضاء حوائج الاخوان؛ کفارة همکاری با حکومت ظالم، برآوردن خواسته‌های برادران است» نیز اشاره‌ای به همین معنا محسوب می‌شود (حر عاملی، ۱۴۰۹، ج ۱۲: ۱۳۹؛ ج ۱۷: ۲۰۳؛ امالی صدوق، ۱۳۶۳ق: ۶۸).

دیدگاه مفسران اهل سنت

در کلام برخی از مفسران اهل سنت، به وکالت حضرت یوسف علیه‌السلام اشاره‌ای شده است: «حفیظ بما وکلت به علیم بجمیع الالسن».

بین وکالت و ولایت معصوم علیه السلام تفاوت بسیاری وجود دارد.

«وکالت و نیابت از امور اعتباری هستند، لیکن میان این دو با ولایت، تفاوت و امتیازی است که با تمییز آن، فرق حکومت مبتنی بر ولایت، با سایر حکومت‌ها دانسته خواهد شد. در نیابت و در وکالت، موکل و منوب‌عنه، اصل، و وکیل و نائب، فرع می‌باشند و حال آنکه در ولایت، ولی اصل و موکلی علیه فرع است. زیرا در نیابت، نائب جای منوب‌عنه و همچنین در وکالت، وکیل جای موکل می‌نشیند. اما در ولایت سخن از تنزیل نیست. زیرا که ولی، خود اصل است و لذا کار موکلی علیه را از طرف او انجام نمی‌دهد، بلکه بالاصاله انجام می‌دهد و از این رو اگر هم بخواهد نیت کند، چون ولایت دارد، از طرف غیر نیت نمی‌کند، بلکه از طرف خود نیت می‌نماید» (جوادی آملی، ۱۳۶۷: ۹۷).

بنابراین عملکرد ولی خدا از این جنبه که وکالت داشته یا ولایت، متفاوت است، از آنجا که نبی و امام علیهما السلام تنها نماینده حکومت حکیمانه الهی هستند، در نظام جهان حاکم اصلی ایشانند و در واقع حق الهی اوست که تمام امور حکومتی را به دست گیرد و حکومت اسلامی تشکیل دهد، نه اینکه تحت امر دیگری باشد و به وکالت از طرف او که حاکم غاصب است، کاری انجام دهد. از طرف دیگر ولایت عزل‌شدنی نیست، در واقع جانشین ولی خدا بعد از مرگ وی، پیامبر یا امام دیگر است. اما وکالت با مرگ موکل از بین می‌رود.

در دید بعضی از مفسران و فقهای اهل سنت، به وکالت و در کلام اکثریت، به ولایت اشاره شده است.

سمرقندی می‌نویسد: «قال له يوسف عليه السلام: اجعلني على خزائن الأرض يعني: على خراج مصر إني حفيظٌ للتدبير. و يقال: حفيظٌ بما وكلت به عليهم بجميع الألسن. و يقال: عليهم بأخذها و وضعها مواضعها. و إنما سأل ذلك صلاحاً للخلق، لأنه علم أنه ليس أحد يقوم بإصلاح ذلك الأمر مثله. و يقال: حفيظٌ عليهم يعني: عليهما بساعة الجوع».

یوسف علیه السلام گفت من را مسئول خزاین مملکت قرار بده، من حافظ تدبیر آن هستم و گفته شده: من حافظ آن چیزی هستم که وکالتش را پذیرفتم. و تمام زبان‌ها را می‌دانم و همچنین در بیان دیگری آمده حافظم تا هر چیز را در جای مناسب خودش قرار دهم، و این کار را برای منافع مردم انجام داده است، چون می‌دانست کسی به خوبی او قادر به انجام دادن آن نیست. بعضی حفیظ علیم را علم به زمان قحطی می‌دانند (سمرقندی، ۱۴۱۶، ج ۲: ۱۹۸).

طبری می‌نویسد: و هذا من یوسف صلوات الله علیه مسألة منه للملك أن يوليه أمر طعام بلده و خراجها، و القيام بأسباب بلده، ففعل ذلك الملك به فيما بلغني. قال: فأسلم سلطانه كله إليه و جعل القضاء إليه، أمره و قضاؤه نافذ و قوله «إِنِّي حَفِيزٌ عَلِيمٌ» اختلف أهل التأويل في تأويل قوله، فقال بعضهم: معنى ذلك: إني حفیظ لما استودعتني علیم بما وليتني.

درخواست یوسف عليه السلام از شاه این بود تا امور مربوط به معاش و مالیات کشور را به او بسپارد. ملک هم این خواسته را پذیرفت و امور کشور و قضاوت را به او سپرد. البته تعبیر در مورد «حفیظ» متفاوت است، بعضی به حفظ طعام معنا کرده‌اند و بعضی گفته‌اند منظور این است که من نسبت به امانت حفیظم و نسبت به سرپرستی کارهایی که به عهده‌ام گذاشته‌اید آگاهم (طبری، ۱۴۱۲ق، ج ۱۳: ۵).

ابن ابی حاتم ضمن تأیید نظر طبری می‌نویسد: قال ابن إسحاق: قال ابن زید: و كان لفرعون ملك مصر خزائن كثيرة غير الطعام، فسلم سلطانه كله إليه و جعل أمره و قضاءه نافذا.

ابن اسحاق به نقل از ابن زید آورده است که شاه خزاین غیر غذایی فراوانی داشت که همه را به یوسف سپرد و حکم و قضاوت او را تنفیذ کرد (ابن ابی حاتم، ۱۴۱۹، ج ۷: ۲۱۶۰).

ابن جوزی می‌نویسد: در مورد خزاین دو قول است: خزاین اموال که ضحاک و زجاج قائلند و خزاین طعام که قول ابن سائب است.

قال الزجاج: و إنما سأل ذلك لأن الأنبياء بعثوا بالعدل، فعلم أنه لا أحد أقوم بذلك منه.

درخواست یوسف از این نظر بود که انبیا برای اجرای عدالت مبعوث شده‌اند، وی می‌دانست که هیچ‌کس مانند او نمی‌تواند به اجرای این کار مبادرت کند.

اما نسبت به عبارت «حفیظ علیم» سه نظر را نقل می‌کند: حفیظ نسبت به سرپرستی امور و عالم به زمان قحطی که ابوصالح از ابن عباس نقل کرده است؛ حفیظ برای امانتداری و عالم به این سال‌ها که نظر حسن است و قول سوم اینکه حفیظ نسبت به حساب بوده و دانای به زبان‌ها که نظر سدی است (ابن جوزی، ۱۴۲۲ق، ج ۲: ۴۵۰).

ابن عربی می‌گوید: المسألة الثانية - قوله تعالى: اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ. كيف سأل الإمامة و طلب الولاية، و قد قال صلى الله عليه و سلم لسمره: لا تسأل الإمامة، و إنك إن سألتها و كلت إليها، و إن لم تسألها أعنت عليها، و قد قال النبي صلى الله عليه و سلم: إنا لا نوّلي على عملنا من أراده؟

در مورد این مسئله که چگونه یوسف طلب فرمانروایی و ولایت می‌کند، در حالی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سمره فرموده بودند: درخواست امارت نکن، چون اگر چنین درخواستی بنمایی وکیل آنها می‌شوی و اگر نپذیری کمک به آنها نکرده‌ای. فرمودند: ما کسی را بر عملمان مسلط نمی‌کنیم.

در این عبارت، به وکالت اشاره‌ای شده است. اما اینکه چرا پذیرفت؟ علت این امر یکی رساندن حق فقرا بود و دیگر اینکه کسی مانند او نمی‌توانست از عهده کار برآید.

اما اینکه چرا پیامبر مؤمن از یک کافر درخواست ولایت کرده است؟ باید گفت که درخواست فرمانروایی نبود، در واقع درخواست خالی و ترک کردن (خالی کردن جایگاه ولایت از یک کافر) بوده است تا به خودش منتقل شود. در بعضی موارد انبیا با حاکمان و سلاطین با قهر برخورد می‌کنند و در بعضی موارد با سیاست (ابن عربی، ۱۴۲۲ق، ج ۳: ۱۰۹۱).

به همین مضمون قرطبی و فخر رازی نیز اشاره کرده‌اند (رک. قرطبی، ۱۳۶۴، ج ۹:

۲۱۱؛ فخرالدین رازی، ۱۴۲۰، ج ۱۸: ۱۲۸؛ ج ۱: ۲۵۳).

ابن جزئی به جنبه دیگری از این مطالبه اشاره می‌کند و می‌نویسد: قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ لَمَا فَهَمَ يَوْسُفُ مِنَ الْمَلِكِ أَنَّهُ يَرِيدُ تَصْرِيفَهُ وَالِاسْتِعَانَةَ بِهِ قَالَ لَهُ ذَلِكَ، وَ إِنَّمَا طَلَبَ مِنْهُ الْوَلَايَةَ رَغْبَةً مِنْهُ فِي الْعَدْلِ وَ إِقَامَةِ الْحَقِّ وَ الْإِحْسَانِ، وَ كَانَ هَذَا الْمَلِكُ كَافِرًا، وَ يَسْتَدِلُّ بِذَلِكَ عَلَى أَنَّهُ يَجُوزُ لِلرَّجُلِ الْفَاضِلِ أَنْ يَعْمَلَ لِلرَّجُلِ الْفَاجِرِ إِذَا عَلِمَ أَنَّهُ يَصْلِحُ بَعْضَ الْأَحْوَالِ.

درخواست ولایت برای اجرای عدالت، اقامه حق و احسان بوده است (با توجه به کافر بودن شاه) و به این دلیل استدلال کرده‌اند بر اینکه یک انسان فاضل می‌تواند برای یک فاجر کار کند، اگر بتواند از این طریق امور را اصلاح کند (ابن جزئی، ۱۴۱۶، جزء ۱: ۳۹۰).

آلوسی علاوه بر موارد ذکر شده می‌نویسد: و ربما يجب عليه الطلب إذا توقف على ولايته إقامة واجب مثلاً و كان متعينا لذلك. این درخواست در صورتی که با آن بتواند مثلاً واجبی را اقامه کند، واجب می‌شود و این کار برای او لازم خواهد شد (آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۱۳: ۵؛ ج ۹: ۵۳).

حقی بروسوی می‌نویسد: و في الآية دليل على جواز طلب الولاية إذا كان الطالب ممن يقدر على إقامة العدل و اجراء احكام الشريعة ... الولاية امور ثقيلة فلا يقدر الإنسان على رعاية حقوقها و إذا تعين أحد للقضاء او الامارة او نحو هما لزمه القبول لانها من فروض الكفاية فلا يجوز إهمالها و يوسف عليه السلام كان أصلح من يقوم بما ذكر من التدبير في ذلك الوقت فاقترضت الحال تقلده و تطلبه إصلاحاً للعالم و في الآية دلالة ايضاً على جواز التقلد من يد الكافر و السلطان الجائر إذا علم انه لا سبيل الى الحكم بامر الله و دفع الباطل و اقامة الحق الا بالاستظهار به و تمكينه و قد كان السلف يتولون القضاء من جهة البغا.

ضمن اشاره به دلیل پذیرش این گونه ولایت که برای اجرای عدالت و احکام شریعت است، آن را امر سنگینی توصیف کرده است و می‌گوید اگر بتواند نظام عالم را اصلاح کند، اقتضا می‌کند بپذیرد و همچنین آیه دلالت دارد بر جواز پذیرش از دست کافر و سلطان

جائر، وقتی بدانند که هیچ راهی برای اجرای احکام الهی و دفع باطل و اقامه حق به غیر از این وجود ندارد، لذا اگر بر کسی متعین شد، پذیرشش واجب کفایی است و باید بپذیرد (حق بروسوی، ۱۴۰۵، ج ۴: ۲۷۹).

زحیلی می نویسد چون مملکت را از گرسنگی نجات داد، شاه نیز خواسته اش را پذیرفت و او را وزیر خزانه داری کرد (به دلیل محاسنی که در وجود یوسف دید). فَأَتَقَدَّ البَلاَدُ مِنَ المِجَاعَةِ الَّتِي تَهْدِدُ أَهْلِهَا، ... فَأَجَابَهُ المَلِكُ إِلَى طَلْبِهِ، وَ جَعَلَهُ وَزِيرَ المَالِ وَ الخَزَانَةِ، وَ أَطْلَقَ لَهُ سُلْطَةَ التَّصَرُّفِ فِي شُؤْنِ الحُكْمِ، لَمَّا لَمَسَ لَدَيْهِ مِنَ رِجَاحَةِ عَقْلِ، وَ خِبْرَةِ وَ ضَبْطِ وَ سِيَاسَةِ، وَ حَسَنِ تَصَرُّفٍ، وَ قَدْرَةَ عُلَى إِحْكَامِ النِّظَامِ (زحیلی، ۱۴۱۸، ج ۲: ۱۱۶ و ۹۴).

مظهري با بيان ديگري مي نويسد:

وصف يوسف عليه السلام نفسه بالامانة والكفاية و طلب الولاية - ليتوصل بها الى إِمضاء احكام الله و اقامة الحق و بسط العدل مما يبعث لاجله الأنبياء الى العباد - لعلمه ان أحدا غيره لا يقوم مقامه في ذلك - فما كان طلبه الولاية الا لا بتغاء وجه الله لالحب الجاه و الدنيا.

يوسف خودش را به امانتداری و کفایت توصیف و از شاه طلب ولایت کرد تا بتواند احکام الهی را اجرا، حق را اقامه و عدالت را گسترش دهد و این چیزی است که انبیا برای آن برانگیخته می شوند (مظهري، ۱۴۱۲، ج ۱: ۳۳۳).

اندلسی (اندلسی، ۱۴۲۰، ج ۵: ۳۱۸)؛ بیضاوی (بیضاوی، ۱۴۱۸، ج ۳: ۲۹۵)؛ ثعالبی (ثعالبی، ۱۴۱۸، ج ۳: ۳۳۳)؛ خازن (خازن، ۱۳۵۷ق، ج ۳: ۲۹۲)؛ زمخشری (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۲: ۴۸۲) نیز به همین مضمون اشاره کرده اند.

در کلام این گروه از فقها و مفسران می توان به احکام متفاوتی از جمله حکم به جواز پذیرش یا وجوب یا وجوب کفایی آن برای اقامه حق و اجرای عدالت دست یافت.

نتیجه گیری

برایند نهایی این تحقیق فهرست وار عبارت است از:

۱. مفسران فریقین در ذیل تفسیر آیه کریمه «قال اجعلنی علی خزائن الأرض» مجوز ورود به مناصب دولتی حاکمان جائر را مشروط به احقاق حق و گسترش آن و اجرای عدالت دانسته اند، با این تفاوت که فقهای شیعه، پذیرش این گونه ولایت را با توجه به علم خاص نبی و امام علیه السلام و اضطرار در پذیرش معصوم علیه السلام معرفی و در کلمات خود به آن تصریح کرده اند، اما بعضی از فقهای اهل سنت مسئله وکالت را مطرح کرده اند و گروهی با اشاره به کفایت و امانتداری حضرت یوسف علیه السلام قائل به جواز، وجوب یا وجوب کفایی پذیرش آن شده اند.

۲. با توجه به تفاوت دیدگاهها، آنچه بیش از همه امکان برداشت دارد این است که چه، آن را مستند به علم امام و نبی علیهما السلام بدانیم و چه وکالت یا امانتداری و توان پیامبر یا امام معصوم علیه السلام، در هر صورت برای حل مشکلات جامعه اسلامی و کمک به مسلمانان و ادای فریضة امر به معروف و نهی از منکر، ضرورت پذیرش این ولایت بیش از پیش محرز می شود.

۳. نکته مهم، استنباط فقها از آیه ای (قصص قرآن) است که جزو آیات الاحکام مشهور به حساب نمی آید و این مطلب بیانگر جاری بودن حکم آن با توجه به اصل استصحاب و عدم نسخ بعضی از احکام امم سالفه و تداوم و قابلیت اجرای آن در شرایع بعدی است.

منابع

- قرآن کریم، با ترجمه آیت الله مکارم شیرازی.
- نهج البلاغه، با ترجمه سید کاظم محمدی و محمد دشتی، ۱۳۶۷ش، قم، نشر امام علی علیه السلام.
۱. آلوسی، سید محمود (۱۴۱۵ق). تفسیر روح المعانی، بیروت، دارالکتب العلمیه.
 ۲. ابن ابی حاتم، عبدالرحمن بن محمد (۱۴۱۹ق). تفسیر ابن ابی حاتم، عربستان، مکتبه نزار مصطفی الباز.
 ۳. ابن جزی، محمد بن احمد (۱۴۱۶ق). التسهیل، بیروت، شرکت دارالارقم ابن ابی الارقم.
 ۴. ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی (۱۴۲۲ق). زاد المسیر فی علم التفسیر، بیروت، دارالکتب العربی.
 ۵. ابن فارس (۱۴۰۴ق). معجم مقاییس اللغه، قم، مرکز نشر مکتب الاعلام الاسلامی.
 ۶. ابن عربی، ابو عبدالله محیی الدین محمد (۱۴۲۲ق). احکام القرآن، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی.
 ۷. اندلسی، ابو حیان محمد بن یوسف (۱۴۲۰ق). تفسیر البحر المحیط، بیروت، دارالفکر.
 ۸. انصاری، شیخ مرتضی (۱۴۱۶ق). المکاسب المحرمه، قم، انتشارات دارالحکمه.
 ۹. ایروانی نجفی، میرزا علی (۱۳۷۹ق). حاشیه المکاسب، تهران، انتشارات رشدیّه.
 ۱۰. بیضاوی، ناصرالدین ابوسعید (۱۴۱۸ق). انوار التنزیل و اسرار التأویل، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی.
 ۱۱. ثعالبی، عبدالرحمن بن محمد (۱۴۱۸ق). جواهر الحسان فی تفسیر القرآن، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی.
 ۱۲. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۱ش). ولایت فقیه ولایت فقاہت و عدالت، قم، مرکز نشر اسراء.

۱۳. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۶۷ش). ولایت فقیه رهبری در اسلام، قم، مرکز نشر فرهنگی رجاء.
۱۴. حر عاملی، محمدبن حسن (۱۴۰۹ق). وسائل الشیعه، قم، مؤسسه آل البيت (ع). □
۱۵. حسینی جرجانی، سید امیر ابوالفتح (۱۴۰۴ق). آیات الاحکام، تهران، انتشارات نوید.
۱۶. حقی بروسوی، اسماعیل بن مصطفی (۱۴۰۵ق). تفسیر روح البیان، بیروت، دارالفکر.
۱۷. خازن، علی بن محمد (۱۳۵۷ق). لباب التأویل فی معانی التنزیل، قاهره، المكتبة التجارية الكبرى.
۱۸. خمینی، روح الله (۱۳۵۷ش). مکاسب محرمة، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۱۹. خوری شرتونی، سعید (۱۴۰۳ق). اقرب الموارد، قم، منشورات مکتبه آیه الله مرعشی نجفی.
۲۰. خوبی، سید ابوالقاسم (۱۳۷۸ش). مصباح الفقاهه، قم، مؤسسه النشر الاسلامی.
۲۱. راغب اصفهانی، محمدبن مفضل (۱۳۹۲ق). معجم مفردات الفاظ القرآن، تهران، المكتبة المرتضویه.
۲۲. راوندی، قطب الدین سعیدبن هبه الله (۱۴۰۵ق). فقه القرآن فی شرح آیات الاحکام، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی.
۲۳. زحیلی، وهبه بن مصطفی (۱۴۱۸ق). التفسیر المنیر فی العقیده و الشریعه، بیروت، دارالفکر.
۲۴. زمخشری، محمود (۱۴۰۷ق). الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، بیروت، دارالکتاب العربی.
۲۵. سمرقندی، نصر بن محمدبن احمد (۱۴۱۶ق). تفسیر بحر العلوم، بیروت، دارالفکر.
۲۶. شکوری، ابوالفضل (۱۳۶۱ش). فقه سیاسی اسلام، قم، نشر حر.
۲۷. صدر، محمد باقر (۱۴۰۸ق). دروس فی علم الاصول، قم، مجمع دارالفکر الاسلامی.
۲۸. صدوق، ابوجعفر محمدبن علی بن بابویه قمی (۱۳۶۳ق). امالی، تهران، انتشارات کتابخانه اسلامی.
۲۹. طباطبایی، محمد حسین (۱۴۱۷ق). المیزان، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
۳۰. طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۷۷ش). تفسیر جوامع الجامع، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

۳۱. طبرسی، فضل بن حسن (۱۴۰۳ق). مجمع‌البیان، قم، منشورات مکتبه آیه‌الله نجفی مرعشی.
۳۲. طبری، ابوجعفر محمدبن جریر (۱۴۱۲ق). جامع‌البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دارالمعرفه.
۳۳. طریحی، فخرالدین (۱۳۸۶ق). مجمع‌البحرین، تهران، المکتبه المرتضویه.
۳۴. عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه (۱۴۱۵ق). تفسیر نورالثقلین، قم، انتشارات اسماعیلیان.
۳۵. فخرالدین رازی، ابوعبدالله محمدبن عمر (۱۴۲۰ق). مفاتیح‌الغیب، بیروت، دار الاحیاء التراث العربی.
۳۶. فیض کاشانی، ملا محسن (۱۴۱۵ق). تفسیر الصافی، تهران، انتشارات الصدر.
۳۷. فیض کاشانی، ملا محسن (۱۴۱۸ق). الاصفی فی تفسیر القرآن، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
۳۸. قرشی، سید علی اکبر (۱۳۵۲ش). قاموس قرآن، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
۳۹. قرطبی، محمدبن احمد (۱۳۶۴ش). الجامع لاحکام القرآن، تهران، انتشارات ناصر خسرو.
۴۰. قمی، شیخ عباس (بی تا). سفینه البحار، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات.
۴۱. کاشانی، ملا فتح‌الله (۱۴۲۳ق). زبده التفاسیر، قم، بنیاد معارف اسلامی.
۴۲. مظهری، محمد ثناءالله (۱۴۱۲ق). التفسیر المظهری، پاکستان، مکتبه رشدیہ.
۴۳. مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۴ش). تفسیر نمونه، تهران، دارالکتب الاسلامیه.

مقالات

۴۴. قاسمی، محمد (۱۳۹۰ش). بررسی و تبیین روایت لابد للناس من امیر برّ او فاجر، مجله معرفت سیاسی، سال سوم، شماره دوم، پاییز و زمستان: ۷۳-۱۰۰.
۴۵. حسنی، علی اکبر (۱۳۸۱ش). بررسی فقهی مسئله همکاری با حکام و سلاطین، مجله مکتب اسلام، شماره ۳: ۲۴-۳۱.